

ازدواج موسی (ع)

حسن محمودی

خورشید، هنوز زردی خود را داشت که جوان، خسته و کوفته با لباس های خاک آلود، کنار چاه آب رسید. دلو بزرگ و سنگین را داخل چاه انداخت. صدای «شالاپ» خوردن دلو به آب، امید او را بیش تر کرد. با زحمت بسیار دلو را بالا کشید.

آب خورده و نخورده، متوجه صدایی شد. پارس سگ ها و زنگوله گوسفندها، موسیقی موزونی در فضا پخش کرده بود.

چوپانان از فرط خستگی، به جوان سلام نکردند. دلو را به چاه انداخته و سه نفری آن را بالا کشیدند. باز هم نگاهی به جوان نکردند.

جوان، رنج خستگی هشت روز پیاده روی را احساس می کرد. هشت روز دوندگی برای این که جانش را از خطر نابودی ننگه دارد.

موسی در درگیری، قصد کشتن کسی را نداشت. فقط در دفاع از حق و نجات مظلوم، مستی بر سینه ظالم زد. زدن همان و جان دادن ظالم همان.

نفسش بند آمد. جوان، دیگر ماندن را صلاح ندانست. می دانست اگر او را بیابند، بی درنگ او را خواهند کشت. از شهر خارج شد. اینک پس از



نظاره هشت طلوع خورشید، به این شهر رسیده که جوانانش آن قدر مرام ندارند که به غریبه سلام کنند.

جوانمردی را یک کاسه سر کشیده‌اند که زودتر از دختران چوپان، سراغ آب می‌آیند. انگار نه انگار که این دختران چوپان، از صبح در این گرمای طاقت فرسا، با گوسفندان همدم شده‌اند، تا لقمه نانی به دست آورند.

دختران با زحمت بسیار، جلوی گوسفندان را گرفته بودند. جوان بی‌رمق به سمت دختران آمد. با صلابت گفت: کار شما چیست؟ چرا پیش نمی‌روید و گوسفندان را سیراب نمی‌کنید؟

دختران بدون خیره شدن به جوان، گفتند:

«ما گوسفندان خود را سیراب نمی‌کنیم، تا چوپانان همگی از کنار چاه بروند»
فکری در ذهن جوان در تلاطم است؛ «مگر پدر یا بزرگ تری ندارند که مجبورند این زحمت را تحمل کنند؟»

دنبال جواب می‌گشت که دختران گفتند: «پدر ما، مرد پیری است که شکسته و رنجور شده» این حرف‌ها، جوان را سخت ناراحت و آزرده ساخت. نگاهی تند به مردان کنار چاه انداخت و با اقتدار، گوسفندان را به سمت چاه راند.

غیرت، بازوانش را توانمند ساخته و بی‌رمقی را از یادش برده بود. دلو آب را به تنهایی بالا کشید و با شتاب بسیار، گوسفندان دختران را که هنوز عقب ایستاده بودند، سیراب کرد.

دختران نمی‌دانستند با چه زبانی تشکر کنند. گوسفندان را گرفته و روانه خانه‌شان شدند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



جوان باز، بی رمقی را احساس کرد. زیر سایه آمد و به نجوالب گشود: خدایا هر خیر و نیکی بر من فرستی، به آن نیازمندم.
دختران نزدیک خانه آمدند، پدر هنوز به انتظار، گام زدن آغاز نکرده بود که صدای گله، او را به آمدن دختران عزیزش، خبر می دهد.
دختران خوشحال به سراغ پدر پیرشان می شتابند.
«دخترانم، عزیزانم، امروز زودتر به خانه آمدید؟»
دختران لب به سخن می گشایند:
جوان صالح و مهربانی، لطف کرد و گوسفندان را از ما گرفت و سیراب کرد.

پدر با خود اندیشید: خدایا! این جوان با مروت کیست که پا در سرزمین مدائن نهاده است؟ آن گاه به دختر بزرگش گفت: دخترم به سراغش برو و بگو پدرم تو را می خواند، تا مزد کارت را بدهد.
دختر نزدیک چاه آمد. جوان هم چنان زیر سایه درخت نشسته بود، دختر نزدیک آمد و گفت: «پدرمان می خواهد مزد شما را بدهد».
جوان با خود گفت:

«عجب مردی، چه حق شناس! حاضر نیست زحمت انسانی، حتی به اندازه کشیدن چند دلو آب بدون پاداش بماند»
به خانه رسیدند. شعیب که پدر دختران است، با خوشحالی به استقبال می آید. «خوش آمدی جوان». سفره غذا از قبل گسترده شده بود. جوان که چشمش به سفره غذا افتاد، دعایی که زیر درخت زمزمه کرده بود یادش آمد:
«خدایا محتاج خیر توأم».

پرتال جامع علوم انسانی



پیرمرد، از حال و احوال جوان پرسید که از کجایی و در این جا چه می کنی؟
جوان که جانی دوباره گرفته بود، شروع به درد دل کرد.
شعیب با آرامش گفت: «نترس که نجات یافته ای و دیگر کسی به سوی تو راهی
ندارد».

موسی برای استراحت آماده شد، تا در این فضای معنوی، خستگی این چند روز
را از تن بیرون کند. خانه را سکوت و آرامش فرا گرفته بود تا مرد خدا اندکی بیارامد.
همان دختری که واسطه شده بود، تا موسی را به شعیب برساند، نزد پدر زانوی
ادب زد و گفت:

«پدر، این جوان، قدرتمند و درست کار است. او را استخدام کن، تا کمک
کارمان باشد»

برق شادی در چشمان پدر نمایان شد. اما تعجب کرد که دخترش از کجا به
درست کاری و امین بودن جوان پی برده است. با مهربانی پرسید:
«دخترم، قدرتش را از کشیدن دلو، آن هم به تنهایی دانستی. اما امین بودنش را از
کجا دریافتی؟»

دختر، نگاهی به پدر انداخت و گفت:
«از این که با ما دختران، بگو و بخند نکرد و در کمکش درخواستی نداشت و به
ما خیره نشد».

موسی از بستر استراحت جدا نشده بود که شعیب، مساله ازدواج او را با دخترش
مطرح کرد. عرق شرم، جبین موسی را شست و سکوتش، قلب شعیب را پر شعف
ساخت. اینک موسی داماد این خانه شده است.

